

شخصیت پردازی در رمان
«چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم»

اثر زویا پیرزاد

آسیه گودرزی نژاد
عضو هیات علمی دانشگاه آزاد واحد سروسنجان

چکیده:

برگزیدن شخصیت یا شخصیت‌های مناسب، با صفات و خصال و توانایی‌های ویژه خود، یکی از فنون مهم و قابل دقت در داستان پردازی است. در یک داستان کوتاه از یک شخصیت اصلی و در داستان بلند از چند شخصیت سخن می‌رود که هر یک کاری انجام می‌دهند، وظایفی به عهده دارند و در موقع لازم پا به صحنه می‌گذارند. در این مقاله با توجه به اهمیت شخصیت در داستان، به بررسی شخصیت‌های رمان «چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم» اثر زویا پیرزاد پرداخته شده است.

کلید واژه‌ها:

زویا پیرزاد، رمان، شیوه‌های شخصیت پردازی، انواع شخصیت

مقدمه:

زویا پیر زاد نویسنده و داستان نویس معاصر در سال ۱۳۳۰ در آبادان به دنیا آمد، در همان جا به مدرسه رفت و در تهران ازدواج کرد و دو پسرش ساشا و شروین را به دنیا آورد.

پیرزاد اگر چه بسیار دیر نوشته هایش شناخته شد اما در همین چند سال هم توانسته اعتبار لازم را برای ماندگار شدن در عالم ادبیات ایران کسب کند. زبان ساده و نثر گویا و بدون زوائد و از همه مهمتر انتقال حس زنانگی، باعث شد تا کمتر از یک سال پس از چاپ اولین رمانش بانام «چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم» این کتاب برای بار سیزدهم تجدید چاپ شود^۱ و در بازار نشر ایران کمتر کتابی یافت می‌شود که به این سرعت در میان خوانندگان گسترش یابد و در عین حال مورد تشویق روشنفکران و نویسندگان نامی ایرانی واقع گردد. از پیرزاد در سال‌های ۱۳۷۰، ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷ سه مجموعه از داستان‌های کوتاه چاپ شد که عبارت بودند از: «مثل همه عصرها»، طعم گس خرمالو و یک روز مانده به عید پاک».

تعریف رمان:

به عقیده جمال میر صادقی نمی‌توان تعریف جامع و مانعی از رمان ارائه داد که همه انواع گوناگون آن را در بر بگیرد. اما وی دو تعریف را در کتاب عناصر داستان ذکر کرده است: «۱- تعریف رمان در فرهنگ وبستر چنین آمده است: نثر روایتی خلاقه‌ای با طول شایان توجه و پیچیدگی خاص که با تجربه انسانی همراه با تخیل سرو کار داشته باشد و از طریق توالی حوادث بیان شود و در آن گروهی از شخصیت‌ها در صحنه مشخصی شرکت داشته باشند. ۲- در فرهنگ اصطلاحات ادبی «هاری‌شا» رمان چنین تعریف شده: روایت منثور داستانی طولانی که شخصیت‌ها و حضورشان را در سازمان بندی مرتبی از وقایع و صحنه‌ها تصویر کند. اثری که کمتر از هزار کلمه داشته باشد، غالباً به عنوان «قصه»، «داستان کوتاه» و «داستان بلند یا ناولت» محسوب می‌شود اما رمان حداکثری برای طول و

اندازه واقعی خود ندارد. هر رمان، شرح و نقلی است از زندگی، هر رمان متضمن «کشمکش»، «شخصیت‌ها»، «عمل»، «صحنه‌ها»، «پیرنگ» و «درون مایه» است. (میر صادقی، ۱۳۸۰: ۲۴). در تعریف دیگری از رمان چنین آمده است: «رمان آغشته به خصوصیات انسانی است، و از اعتلا و سقوطشان گریز نیست و نه هم می‌توان ایشان را از انتقاد به دور نگه داشت» (مورگان فوستر، ۱۳۶۹: ۳۰).

خلاصه رمان «چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم»:

این رمان زندگی خانوادگی زنی ارمنی را در آبادان دهه چهل به تصویر می‌کشد. شخصیت اصلی داستان کلاریس است. او مادر سه فرزند، دو دختر و دو پسر، به نام‌های آرمینه و آرسینه و یک پسر جوان به نام آرمن است. همسر او، آرتوش، کارمند ارشد شرکت نفت است. کلاریس همیشه علایق خود را نادیده می‌گیرد و تنها به دادن پاسخ مثبت به اطرافیانش می‌پردازد. زمانی که کلاریس در اوج کشمکش درونی به سر می‌برد متوجه همسایگان جدید می‌شود. هنوز چند وقتی پیش از سکونت خانواده سه نفره سیمونیان نگذشته است که دخترک این خانواده به نام امیلی موفق به برقراری رابطه نزدیک با دو قلوهای کلاریس شده و در یک چشم به هم زدن دل آرمن جوان را ربوده است. امیل پدر امیلی که همکار شوهر کلاریس است توانسته خود را به خانواده کلاریس نزدیک کند و احساسات کلاریس را تحریک کند. مادر امیل زنی با خصوصیات متضاد نسبت به پسرش مجذوب کلاریس می‌شود و او را محرم اسرار خود می‌سازد. درخواست‌های نامتعارف امیل از کلاریس و تقاضا از او برای ملاقات در خلوت دو احساس متضاد در او بر می‌انگیزد که حتی از قبول آن هراسان می‌شود. از یک سو میل مشکوک برای محبوب شدن و از سوی دیگر، وحشت زده از آنکه دچار وسوسه پاسخ گفتن به دعوت عشقی ناخواسته، او را تحت فشار قرار می‌دهد. تا اینکه بعد از مدتی متوجه می‌شود که امیل تصمیم به ازدواج با زنی به نام ویولت را دارد. خانواده سیمونیان به ناگاه آبادان را ترک کرده و هیچ‌کس نمی‌داند

به کجا کوچ کرده اند. این واقعه باعث می شود که کلاریس به علاقه عمیق همسرش پی ببرد.

تعریف شخصیت:

« اشخاص ساخته شده ای (مخلوقی) را که در داستان و نمایشنامه و فیلم نامه و.... ظاهر می شوند، شخصیت می نامند. شخصیت؛ در اثر روایتی یا نمایشی، فردی است که کیفیت روانی و اخلاقی او، در عمل او و آنچه می گوید و می کند، وجود داشته باشد. خلق چنین شخصیت‌هایی را که برای خواننده در حوزه داستان یا نمایشنامه و فیلم نامه و... تقریباً مثل افراد واقعی جلوه می کنند، شخصیت پردازی می خوانند. شخصیت می تواند رسم و سنت، خصلت فردی، نیروهای طبیعی و اجتماعی نیز باشد. » (میرصادقی، ۱۳۸۲: ۲۲۹)

نقش‌های شخصیت رمان:

«شخصیت رمان، درست مثل شخصیت نمایش، می تواند نقش‌های گوناگونی را در جهان خیالی ساخته دست رمان نویس ایفا کند. می تواند جابه جا هم عنصری تزئینی باشد، هم فاعل حادثه، هم ترجمان خالقش، هم موجودی انسانی و خیالی که به شیوه خود زندگی می کند، احساسات دارد، دیگران و جهان را درک می کند.» (رولان بورونوف، ۱۳۷۸: ۱۸۷)

شناخت شخصیت‌ها:

برای بهتر شناختن شخصیت‌ها کتاب هزا رتوی داستان این گونه بیان می کند:

الف - نشانه ظاهری: قهرمان داستان چه قیافه ای دارد؟ چگونه لباس

می پوشد؟ این نشانه های ظاهری چه چیزی را درباره او به ما می گوید؟

ب - ویژگی شخصیتی: قهرمان داستان، آدم احساسی است یا منطقی

؟ خجالتی است یا اجتماعی؟ با تجربه است یا بی تجربه؟ شاد و سر حال است یا

افسرده؟ با محبت است یا بی عاطفه؟ صادق است یا ریاکار؟

- ج - تاریخچه زندگی: این شخصیت داستانی در کجا بزرگ شده است؟ زندگی او چگونه بوده است؟ چه موقعیت اجتماعی دارد؟ تحصیل کرده است یا کم سواد؟ از چه راهی امرار معاش می کند؟ هدف و خواسته هایش چیست؟
- د - ارتباط و پیوند: شخصیت اصلی داستان چه ارتباط و خویشی با دیگر شخصیت ها دارد؟ با آنها چگونه روابطی دارد؟
- ه - کشمکش: آیا در طول داستان درگیر می شود؟ این درگیری درونی است یا بیرونی؟ آیا این درگیری و کشمکش حل می شود؟ چگونه؟
- و - تغییر و دگرگونی: آیا شخصیت اصلی در طول داستان معقول است؟ به عبارت دیگر آیا او فردی است پویا یا ایستا. (سی کلارک و غیره، ۱۳۷۸: ۷۷-۷۶)

شیوه های شخصیت پردازی:

نویسنده ممکن است برای شخصیت پردازی در داستان از سه شیوه استفاده کند:

«اول، ارائه صریح شخصیت با یاری گرفتن از شرح و توضیح. به عبارت دیگر نویسنده با شرح و تحلیل رفتار و اعمال و افکار شخصیت ها، آدم های داستانش را به خواننده معرفی می کند یا از زاویه دید فردی در داستان، خصوصیت و خصلت های شخصیت های دیگر توضیح داده می شود و اعمال آن ها مورد تفسیر و تعبیر قرار می گیرد.

دوم، ارائه شخصیت ها از طریق عمل آنان با کمی شرح و تفسیر یا بدون آن. در صحنه تئاتر هنر پیشه با رفتار و گفتار، خودش را به ما معرفی می کند و در رمان نیز از طریق اعمال و گفتار شخصیت هاست که خواننده به ماهیت آنها پی می برد.

سوم، ارائه درون شخصیت، بی تعبیر و تفسیر. به این ترتیب که با نمایش عمل ها کشمکش های ذهنی و عواطف درونی شخصیت، خواننده، غیر مستقیم شخصیت را می شناسد. این روش، رمان های «جریان سیال ذهن» را به وجود آورده است که عمل داستانی در درون شخصیت ها رخ می دهد و خواننده

غیر مستقیم در جریان شعور آگاه و نا آگاه شخصیت‌های داستان قرار می‌گیرد. « (میر صادقی، ۱۳۸۰: ۹۲-۸۷)

شیوه شخصیت‌پردازی در رمان «چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم»:

شیوه پیرزاد در شخصیت‌پردازی در این رمان به صورت ارائه صریح شخصیت‌ها با یاری گرفتن از شرح و توضیح مستقیم توسط شخصیت اول داستان یعنی «کلاریس» است. پیرزاد با شرح و تحلیل رفتار و اعمال و افکار شخصیت‌ها، آدم‌های رمانش را به خواننده معرفی می‌کند. اگر گفتگویی هم در بین داستان می‌بینیم، گفتگویی است که پیرزاد از زبان کلاریس به صورت نقل قول از شخصیت‌ها بیان می‌کند.

داستان اگر از زبان راوی سوم شخص باز گو می‌شد باز با همین جزئیاتی که در این رمان آمده روبه‌رو بودیم اما راوی اول شخص، عدسی را روی هر گوشه‌ای که زوم می‌کند نه تنها تصویر آن گوشه را بلکه بار قضاوت راوی اول شخص را هم همزمان حمل می‌کند. زیبایی و یولت بُعدی شیطانی می‌گیرد و زیبایی امیل معصوم می‌نماید. کم حرف بودن خصوصیتی خوب، و خوش‌سروزیان بودن خصوصیتی بد به نظر می‌آید. ما به داستان از دید راوی اول شخص نگاه می‌کنیم. در مرحله بعد به خود راوی اول شخص نگاه می‌کنیم.

کلاریس با اطرافیان‌ش طوری حرف می‌زند که انگار حرف‌هایش را از قبل ضبط کرده و حالا دارند پخش می‌کنند. می‌داند سر چه ساعتی باید دکمه را بزند و صدای خود را بشنود که می‌گوید: «دست و رو شستن، روپوش در آوردن، کیف پرت نمی‌کنیم...» می‌داند کی باید جلو دیگران کدام جمله را بگوید و کی کدام یکی جمله را نگوید. می‌شود گفت که با این ترتیب او هم با دنیای بیرون ارتباط ندارد و در زمان حال زندگی نمی‌کند. هم با دنیای بیرون ارتباط دارد و در زمان حال زندگی می‌کند. سه بار در طول رمان می‌گوید «اما وقت دیگری نبود و همین حالا بود» و باید همین جور رفتار کنم و همین را بگویم. یعنی به زمان حال و چگونگی آن آگاه است. نقش خود را در زمان و مکان حال

می‌شناسد. آیا به طور طبیعی به زمان و مکان حال آگاه است یا از سر اعتراض است که با ذره بین به اطراف خود نگاه می‌کند و ریزترین جزئیات را می‌بیند. معتقد است که آدم کم حرفی است، اما بی وقفه در حال حرف زدن است: با خودش و درباره خودش. معتقد است که با اطرافیانش متفاوت است اما اعتقاداتی شبیه به دیگران دارد و زندگی اش مثل دیگران می‌گذرد و در جریان حوادث همان طور عمل می‌کند که بقیه عمل می‌کنند. ترجیح می‌دهد در چهارچوب امن سنت‌ها باقی بماند و آن افسردگی مداوم را با سیگاری گاهگاهی تسکین دهد. از جزئیات زندگی روزمره راوی با خبریم. اینکه چند بار در روز گردگیری می‌کند، و کره را چطور روی نان می‌مالد و....

پیرزاد در تصویر هر شخصیت به تمام علت‌های وجودی آن شخصیت نگاه کرده و برایش شناسنامه نوشته است و با استدلالی محکم در داستان را به رویش وا کرده است. می‌توان گفت کلاریس به همان اندازه آنا کارنینا زنده و حاضر است و تفاوتش با آناکارنینا این است که کلاریس افسردگی مزمن! دارد. زویا شخصیت پرداز فوق العاده ایست. کاراکترها را نیز با موشکافی روانکاوانه پرداخته است شخصیت‌های مرد داستان همواره در حاشیه قرار دارند و هرگز همپای شخصیت‌های زن پرداخته نمی‌شوند و در معدود موارد حضور خود در داستان نیز در تقابل با زنان هستند ...

شیوه داستان نویسی پیرزاد در رمان « چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم »:

پیرزاد در این رمان، داستان را به صورت اول شخص بیان کرده و خود در جلد شخصیت اول داستان رفته و وقایع و داستان را انگار خود شاهد و ناظرشان بوده است و در آن شرکت می‌کند. شاید پیرزاد این روش را برای هم زاد پنداری خود در ساخت شخصیت اصلی یعنی کلاریس انتخاب کرده است چون پیرزاد مانند کلاریس متولد آبادان است و در آنجا زندگی کرده است و همچنین از اقلیت‌های مذهبی است، همانطور که شخصیت اول داستانش این گونه است.

شیوهٔ اوّل شخص مفرد بیشتر مورد استفادهٔ نویسندگان تواناست و بهترین داستان‌های جهان در همین شیوه نگارش یافته است. در این شیوه پیرزاد افکار و اعمال و انگیزه‌ها و امیدها و دهشت‌های همهٔ اشخاص دیگر داستان را به خواننده منتقل کرده است. «در خانه که باز شد دست کشیدم به پیشبند م و داد زدم» روپوش در آورده، دست و رو شستن، کیف پرت نمی‌کنیم وسط راهرو.» جعبهٔ دستمال کاغذی را سراندم وسط میز و چرخیدم طرف یخچال شیر در بیاورم که دیدم چهار نفر دم در آشپزخانه استاده اند....» (پیرزاد، ۱۳۸۳: ۹)

فصل بندی هوشیارانه و توجه شدید به جزئیات و در عین حال خودداری از تحمیل کردن توضیحات اضافی و انتخاب یک دیدگاه ثابت هم درگیر و هم برکنار از ماجرا، روایتی چنین بدون حادثه و یکنواخت را به داستانی خواندنی و جذاب تبدیل کرده است. راوی داستان، با این که شخصیت اصلی داستان است، زنی است به شدت خوددار و کلنجار رفتن‌های ور خوشبین او با ور بدبینش عمق بیشتری به شخصیت او می‌دهد و مجال بیشتری برای تأمل او به روی جزئیات و نشان دادن واکنش‌های او ایجاد می‌کند. او جای درستی ایستاده است تا بتواند همهٔ آن‌چه را که در دور و برش می‌گذرد به خوبی ببیند و برای ما تعریف کند و سهم زیادی از روایت را به خودش اختصاص نمی‌دهد. گزارشی که از مراسم سالگرد قتل عام ارمنیان در ۲۴ آوریل در سالن اجتماعات مدرسهٔ بیچه‌ها به دست می‌دهد (فصل ۲۱) و یا توصیف دقیقی از هجوم ملخ‌ها درست همان روزی که امیل آمده است تا حرف مهمی با راوی بزند (فصلهای ۳۶ و ۳۷) شاید درخشان‌ترین فصل‌های این رمان باشد و پیداست که بدون مراقبت و بدون وسواس و بدون بازنویسی‌های مکرر و بدون یک انگیزهٔ قوی برای نوشتن رمان نمی‌توان به چنین دستاوردهایی رسید.

انواع شخصیت ها:

شخصیتهای ایستا در رمان «چراغ ها را من خاموش می کنم»
تعریف: «شخصیت ایستا کسی است که در خلال داستان بسیار کم تغییر می کند یا اصلاً تغییری در وی صورت نمی گیرد. (فولادی تالاری، ۱۳۷۷: ۶۲)

کلاریس آیوازیان:

شخصیت اول داستان، ایستا و ساده است در تمام طول داستان به یک گونه است و تغییری نمی کند. زنی کدبانو، تمیز، خانه دار دارای مدرک زبان انگلیسی از شرکت نفت. همیشه با افکارش درگیر است:
«تا اولین دلمه را گذاشتم توی دیگ، دو ور ذهنم کشمکش را شروع کردند.»

«خیلی احمقی»

«چرا؟ کجای این که دو نفر علاقه های مشترک داشته باشند اشکال دارد؟»

«هیچ اشکالی ندارد، ولی _____»

«حالا چون یک نفر زن ست و یکی مرد نباید باهم حرف بزنند؟»

«فقط حرف بزنند؟»

«البته که فقط حرف بزنند.»

«تنها کسی است که حرفم را می فهمد.»

«بس که تنهایی با خودم حرف زدم دیوانه شدم» (پیرزاد، ۱۳۸۳: ۲۰۱)

به قول خودش ور خوش بین و ور بدبین دارد. از این که کسی او را کدبانو نداند یا ایرادی از کارش بگیرد دلگیر می شود. اما به خودش دلداری می دهد. مادرش اهل جلفای اصفهان و پدرش اهل تبریز است. همیشه همه جا را مرتب می کند. برای دوقلوها قصه می گوید و با ملایمت بچه ها را از کارهای بد منع می کرد.

تمام مسئولیت های خانه را به دوش می کشد اعم از شستن و پختن و رسیدگی به بچه‌ها. هرشب آخرین کسی است که چراغ‌ها را خاموش می‌کند. گویا یک وظیفه برای او است. زیاد با خودش فکر می‌کند. گاهی سیگار می‌کشد. خیاطی هم می‌کند. درطول داستان برای تیترا موضوعات تازه، خاطرات گذشته‌ی خود یا برخوردش را با دیگران به یاد می‌آورد.

در خوشحالی زیاد یا در ناراحتی زیاد به یاد پدرش می‌افتد:

«وقت‌هایی که حالم خیلی بد بود به یاد پدر می‌افتادم. وقت‌هایی که

حال خوب بود یاد پدر می‌افتادم» (پیرزاد، ۱۳۸۳: ۱۶۷)

وقتی خسته می‌شود با خودش غر می‌زند:

«بس که هر کاری را به خاطر دیگران کردم خسته شدم. کسی کاری را

فقط برای من انجام نمی‌دهد.» (پیرزاد، ۱۳۸۳: ۲۰۲). و با خودش می‌گفت چرا کسی حرف مرا نمی‌فهمد؟ از این که پسر پانزده ساله‌اش عاشق شده، نگران بود.

محتاط و ترسو است. هیچ وقت به صراحت ناگفتنی‌ها، آرزوها و افکار

پنهانش را بیان نمی‌کند. نارضایتی از وضع موجودش زود از بین می‌رود. مانند

کف دریا اثری از آن باقی نمی‌ماند. او مروج سکوت، رخوت و رضایت مندی

است. ایفای نقش یک همسر خوب را تنها راه فرار از خواسته‌های خود می‌داند.

کتاب، ترجمه و ویراستاری می‌کند. تنها کتاب‌های داستان می‌خواند. از سیاست و

سیاست بازی بدش می‌آید. در واقع می‌ترسد که شوهرش اسیر سیاست

شود. گاهی هم از سیاست بازی شوهرش عصبانی می‌شود:

«حالا— حالا کارت به جایی رسیده که از خانه من اعلامیه پخش می‌کنند»

(پیرزاد، ۱۳۸۳: ۲۵۸)

در همین خستگی عاشق مرد همسایه خود، امیل، می‌شود اما زمانی که

مرد وارد خانه کلاریس می‌شود، طوفان ملخ‌ها حمله می‌کنند و کلاریس زمانی

که از گناه نکرده اش توبه می‌کند، طوفان تمام می‌شود.

مادر کلاریس و آلیس:

شخصیت اصلی داستان، ایستا و ساده و نوعی است. نشان دهنده گروهی یا طبقه‌ای از زنان و سواسی و ایرادگیر است. در طول داستان تغییری نمی‌کند. خیلی ادعای خانه داری دارد. بسیار به برق انداختن و گردگیری اهمیت می‌دهد. اگر می‌خواست از زنی تعریف کند، می‌گفت: «خانه و زندگی از تمیزی برق می‌زند.» یا می‌گفت: «فلانی با وجود گرفتاری همیشه خانه اش جمع و جور و مرتب است و عین دسته گل.»

بعد از مرگ شوهرش هنوز سیاه می‌پوشید و مو رنگ نمی‌کرد. دست‌های استخوانی دارد با پوست‌های چروک و رگ برجسته کبود روی دست. همیشه به دخترش، کلاریس، طعنه می‌زند و غرغر می‌کند که گردگیری نکردی و پرده اتاق خواب‌ها را شش ماهه نشستی و...

آرتوش آیوازیان:

از شخصیت‌های اصلی داستان است. شخصیتی ایستا و ساده دارد در طول داستان تغییری نمی‌کند. معمولاً بی‌تفاوت است. از کسی خوشش نمی‌آید. اما زنش را دوست دارد. حال‌در این سن موهایش کم پشت و صاف شده بود. حوصله معاشرت و همسایه‌بازی اجباری را ندارد. گاهی فراموش کار است. عاشق شطرنج است. شورلت قدیمی و قراضه خودش را دوست دارد و آن را عوض نمی‌کند. نظراتش همیشه با مادرزن و خواهر زنش فرق می‌کند و همیشه بحث می‌کردند.

آرمن:

دارای شخصیتی ساده و مسطح است، شخصیت اصلی است که در داستان تغییر کمی پیدا می‌کند. پسر خانواده آیوازیان است. که از دوقلوها بزرگتر است. پانزده سال دارد و همیشه شیطنت می‌کند و دوقلوها را با مخفی کردن وسایل دلخواهشان اذیت می‌کند. با امیلی دختر همسایه که دوست دوقلوها است،

رابطه خوبی دارد. در واقع عاشق امیلی شده بود. برای او حاضر است هر کاری بکند. بعد از رفتن امیلی ماجرا فراموش شد. برای عشقش حاضر بود حرف‌ها و حرکاتی را مخفی کند.

دوقلوها (آرمینه و آرسینه):

دختران کلاریس و آرتوش هستند با صورت‌های سرخ و سفید و گوشتالو. هم روحیه و هم نظر.. غذا خوردنشان، لباس پوشیدنشان و اکثر کارهایشان شبیه هم بود، آنها دو عروسک دارند به نام ایشی و راپونزل. بهترین تفریحشان این بود که جمعه‌ها به همراه برادرشان به سینما بروند. شخصیتی ایستا و ساده دارند و از شخصیت‌های اصلی داستان هستند.

امیل سیمونیان:

شخصیتی ایستا، ساده و واسطه دارد. در داستان وارد می‌شود و اتفاقاتی را پدید می‌آورد و بعد از داستان خارج می‌شود.
پدر امیلی و پسر المیرا است. تازه از مسجد سلیمان به آبادان منتقل شده است. زنش مرده و با مادر و دخترش زندگی می‌کند. قذبلند، چشم‌های سبز، موهای پرپشت مرتب، صاف و براق وانگشت‌های بلند و باریک دارد. همیشه چشم‌هایی دارد که انگار از خیلی دور به آدم نگاه می‌کند. نشستن و راه رفتن و غذا خوردن و همه حرکاتش نرم و بی‌عجله است. شطرنج را خیلی خوب می‌داند. برقکاری هم بلد است:

«امیل زودتر از برقکار اشکال سیم‌کشی را پیدا کرد و تمام مدت که با سیم‌ها ور می‌رفت برق‌کار بی‌کار ایستاد.» (چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم (۱۰۱:۱۳۸۳،

گل و گلکاری هم دوست دارد. هر وقت بدون حضور مادرش در جایی بود احساس راحتی می‌کرد و خوب حرف می‌زد و هر کاری که خودش دوست داشت انجام می‌داد. آشپزی را دوست دارد و از سیاست متنفر است. دوست دارد

کتاب بخواند. نسبت به کلاریس علاقه مند شده است و او را بهترین دوست خود می داند و با او درد دل می کند. صحبت با او را آرامش می داند. مادرش می گوید: «از بچگی مدام عاشق می شد. زود دل می بندد و به نظر او هیچ وقت تصمیم درست در مورد عشقش نمی گیرد.» مادرش مخالف ازدواج او با ویولت است. امیل از کلاریس خواهش کرد تا مادرش را برای ازدواج با ویولت راضی کند. ناگهان به همین دلیل از آنجا رفتند، رفتنی غیرمنتظره.

امیلی:

دختری با صورت رنگ پریده، لاغر، موهای بلند، چشم سیاه و درشت و براق با لب های صورتی پر رنگ. شخصیتی پیچیده و جامع دارد. ظاهرش با باطنش کاملاً متفاوت است. شخصیت مرموزی دارد. ظاهری خجالتی، کم رو، کم حرف و مظلوم؛ اما در باطن دختری شرور و بی تربیت است. در اتوبوس مدرسه با دوقلو ها آشنا شده بود و تازه همسایه آنها شده بود. کارهایی پشت سر بزرگترها انجام می داد که کسی فکرش را نمی کرد. خیلی از مادر بزرگش حساب می برد. در تعریف آسخن (خانمی که هر چند روز یک بار می آمد در کارهای منزل به کلاریس کمک می کرد) از خانه سیمونیان شخصیت امیل مشخص می شود:

«اما نوه اش ——— ووی، ووی، ووی که چه مارمولکی. زبون قد خیار چنبر. فحش می ده و چیز پرت می کنه و با قیچی می افته به جون هر چی دم دستش باشه و ———» (پیرزاد، ۱۳۸۳: ۲۲۴)

شخصیت های پویا:

تعریف: «شخصیتی است که یک ریز و مدام در داستان، دستخوش تغییر و تحول باشد و جنبه ای از شخصیت او، عقاید و جهان بینی او یا خصلت و خصوصیت شخصیتی او دگرگون شود. به بیان دیگر، وقایع داستان، پیرامون او رخ می دهند و نه در درون او. (میرصادقی، ۱۳۸۰: ۹۴)

آلیس :

از شخصیت های اصلی داستان پویا و جامع است . خواهر کلاریس است، لیسانس پرستاری اتاق عمل از انگلستان گرفته است. افکاری رمانتیک در مورد زندگی دارد . تا نیمه داستان شخصیتی ایستا دارد اما ناگهان با ورود پوپ هانسن و ازدواج با او، شخصیتش کلاً عوض می شود .

چاق است و همیشه مادرش سر زیاد خوردن به او نق می زند. در شلختگی لنگه ندارد. سیگار می کشد. ریخت و پاش می کند. هر ازدواجی را توهین مستقیم به خودش می داند. همیشه کلاریس را مسخره می کند. پر توقع، پرمدعا و حسود است. همیشه به کلاریس گوشه و کنایه می زند، چون دوست نداشته است که خواهرش قبل از او شوهر کند. همیشه به مقام، موقعیت و لباس و ... پز می دهد. خلاصه تخصصش در تعریف کردن از خودش است .

تا سروکله یک مرد مجرد پیدا می شد، احساساتی می شد و اوّل آرایش مو عوض می کرد. بعد چند روز یا چند هفته، بستگی به تداوم ماجرا داشت، رژیم می گرفت و به گفته خودش وزن کم می کرد و دنبال ازدواج بود. شکلات و نان خامه ای زیاد دوست دارد از این که او را آچو (اسمی که در بچگی رویش گذاشته بودند) صدا کنند عصبانی می شود. تا قبل از این بخواهد ازدواج کند و ازدواجش قطعی شود مثل آب خوردن به مردم تهمت می زد و در مورد کوچک ترین جزئیات زندگی همه اظهار نظر می کرد و حکم صادر می کرد .

المیرا سیمونیان:

مادر امیل و مادر بزرگ امیلی است، زنی با قد کوتاه، موهای یکدست سفید، گونه های برجسته، چشم های درشت و سیاه، دماغ کوچک و ظریف. شخصیتش پویا، جامع، پیچیده و واسطه است، خصلت های خوب و بد را توأم دارد. در طول رمان متحوّل شده و تغییر می کند و دارای خصوصیت پیچیده ای است. نمی توان پیش بینی کرد که در مقابل کارهای دیگران چه عکس العملی نشان می دهد .

خیلی خوب پیانو می زند. مقرراتی و متعصب است، سلطه ای به پسر و نوه اش دارد. دختر هارتونیان تاجر است، که با وارتان سیمونیان ازدواج کرده بود. (در هندوستان تجارت خانه داشت) در جلفا به المیرا سرخور معروف بود. چون وقت به دنیا آمدنش مادرش سرزا می رود. چند سال بعد پرستار خودش را از پنجره پرت می کند توی باغ. شب عروسی خودش پدرش مسموم می شود و چند روز بعد می میرد. چند سال بعد از تولد فرزندش، شوهرش کشته می شود. بعد از عروسی پسرش، عروسش دیوانه می شود و می میرد.

از زندگی در انگلیس و فرانسه و هند پز می داد. به وسایل شخصی و حتی قاب تقدیرنامه پسرش که هرکدام را در کدام کشور و از چه جنس خوبی است افتخار می کرد. رفتار ضد و نقیضی دارد. در عین عصبانیت لطف هم می کند.

شخصیت های تصادفی:

تعریف: شخصیت های تصادفی صحنه را واقعی می کنند و تصاویری از حال و هوای صحنه به دست می دهند. ممکن است شخصیت های تصادفی یک بار بیشتر در صحنه ظاهر نشوند و نقششان آن قدر جزئی باشد که اساساً ارزش نام گذاری نداشته باشند، اما وجودشان ضروری است. « (پیشاب، ۱۳۷۴: ۱۴۸)

پروین نوراللهی:

پروین نوراللهی از شخصیت های فرعی و غیر پویای داستان است. شخصیتی ایستا و ساده دارد، و شخصیت ذخیره. منشی آرتوش آیوازیان است، با وجود اینکه مسلمان است اما رابطه بسیار خوبی با ارمنیان پیدا کرده است.

آسخن، نینا، گارنیک، تیگران، ویولت از دیگر شخصیت های تصادفی

در رمان هستند.

شخصیت‌های واسطه:

تعریف: افرادی که فقط یک بار در داستان ظاهر می‌شوند، اما نقشی اساسی در تغییر روابط و خط داستانی شخصیت‌های اصلی دارند. (پیشاب، ۱۳۷۴: ۲۳۶)

یوپ هانسن:

شخصیتی ساده و ایستاد دارد. از شخصیت‌های واسطه در داستان است. یکباره در داستان ظاهر می‌شود و نقشی در تغییر روابط داستان دارد. زندگی و شخصیت آلیس را متحول می‌کند. شخصیتش فرعی است اما در پیشبرد داستان مهم است.

نتیجه گیری

« چراغ هارا من خاموش می کنم » محصول یک تلقی کلاسیک از مفهوم رمان و یک نقطه شروع درخشان دیگر برای نویسنده‌ای است که در حوزه داستان کوتاه امتحان خودش را پس داده و قابلیت های خودش را به اثبات رسانیده است. پیرزاد از جهان درون انسان‌ها نمی‌نویسد و سیل اندیشه و خیال را در بستر تک‌گویی درونی به تصویر نمی‌کشد.

پیرزاد از ناگفتنی‌ها، تابوها، آرزوها و افکار آشکار و پنهان شخصیت‌هایش نمی‌نویسد. شخصیت‌های پیرزاد قدمی از ارزش‌های جا افتاده اجتماعی - فرهنگی ایران فراتر نمی‌نهند و چنانچه شخصیت زن رمان «چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم» ناغافل به مردی دل‌بازد، پس از رفتن معشوق، آرامش گذشته‌اش را باز می‌یابد. از آنجا که در رمان چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم، شخصیت اصلی داستان، زنی خانه‌دار است، پرداخت بیش از اندازه به جزئیات خانه‌داری و کارهای سنتی زنان در داستان، هرچند که هم‌چون کار خانه خسته‌کننده است، اما می‌تواند قابل قبول باشد و بیگانه به نظر نمی‌رسد.

منابع و مأخذ

- ۱- بیشاب، لئونارد، (۱۳۶۹)، تأملی دیگر در باب داستان، ترجمه محسن سلیمانی، تهران، انتشارات حوزه یهنری تبلیغات اسلامی، چاپ پنجم.
- ۲- بیشاب، لئونارد، (۱۳۷۴) درس هایی درباره داستان نویسی، ترجمه محسن سلیمانی، تهران، نشر زلال.
- ۳- بورونوف، رولان و اوئله، (۱۳۷۸)، جهان رمان، ترجمه نازیلا خلخالی، تهران، نشر مرکز، چاپ اول.
- ۴- سی، آرتور و کلارک و غیره (۱۳۷۸)، هزار توی داستان، ترجمه نسرين مهاجرانی، تهران، نشر چشمه.
- ۵- پیرزاد، زویا، (۱۳۸۳)، چراغ هارا من خاموش می کنم، تهران، نشر مرکز، چاپ شانزدهم.
- ۶- فولادی تالاری، خیام، (۱۳۷۷)، عناصر داستان های علمی - تخیلی، تهران، نشر نی، چاپ اول.
- ۷- مورگان فوستر، ادوارد، (۱۳۶۹)، جنبه های رمان، ترجمه ابراهیم یونسی، تهران، انتشارات نگاه، چاپ چهارم.
- ۸- میرصادقی، جمال، (۱۳۸۰)، عناصر داستان، تهران، انتشارات سخن، چاپ چهارم.